

صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی

درس های انقلاب 1848 فرانسه

برای انقلاب 1357 ایران

ف.م. جوانشیر

(b5)

این درسنامه شماره 5 از کتاب صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی است، که مطابق نظم کتاب باید در دو شماره گذشته راه توده منتشر می شد اما بازتایپ آن بدلیل سفر و مشکلات همکاری که این بخش از کتاب را تایپ می کرد، به تاخیر افتاد و ما کتاب را از درسنامه 6 را ادامه دادیم. به همین دلیل این بخش را در این شماره منتشر می کنیم و البته در بخش آرشیو آن را قبل از درسنامه شماره 6 قرار خواهیم داد تا نظم و ترتیب کتاب حفظ شود.

درسنامه - 5

## 6- جنبش کارگری در سال های انقلابی 1846-1848

مارکسیسم در سال هائی شکل گرفت و به صورت یک آموزش انقلابی تدوین شد که اروپا به سوی انقلاب های دمکراتیک می رفت، انقلاب هائی که با شرکت فعال تر پرولتاریا- که اینک به حد معینی از رشد کمی و کیفی رسیده بود- جریان می یافت و بیانگر نقاط قدرت و ضعف این طبقه نو خاسته در شرایط تاریخی- مشخص آن روز بود.

در جریان این انقلاب ها آموزش نوین انقلابی- مارکسیسم- برای نخستین بار به محک تجربه می خورد تا درستی خود را ثابت کند و در جریان همین انقلاب ها بود که این آموزش- که نیروی خود را

از زندگی می‌گیرد- می‌بایست با نظریات و احکام نوینی تکمیل گردد.

جنبش انقلابی سال‌های 1848-1849 از فرانسه آغاز شد و سپس امواج آن به سرعت گسترش یافت و آلمان، اتریش، چک، لهستان، مجارستان و ایتالیا را فرا گرفت. هر کدام از این کشورها در سطح معینی از تکامل اجتماعی- اقتصادی بوده و شرایط سیاسی ویژه‌ای داشتند و لذا در هر کشوری شعارهای مشخص مبارزه با کشور دیگر متفاوت بود. اما وظیفه اساسی که همه انقلاب‌های سال 48-49 اروپا به طور عینی در برابر خود می‌گذاشتند- و می‌توانستند بگذارند- عبارت بود از تحکیم پایه‌های حاکمیت سرمایه و از میان برداشتن موانعی که هنوز در سر راه گسترش و تکامل سرمایه داری وجود داشت. این موانع در همه جا یکسان نبود. در آلمان و ایتالیا علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی لازم بود که بر تفرقه خانجانی و فئودالی غلبه شود و دولت واحد ملی و بازار واحد ملی به وجود آید و برعکس در کشورهای کثیرالمله‌ای نظیر اتریش، علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی شعار رهائی ملی که اسیر دولت مرکزی بودند مطرح بود و انقلاب بورژوا دمکراتیک در مناطقی نظیر مجارستان، چک، لهستان و غیره جنبه انقلاب رهائی بخش ملی به خود می‌گرفت.

حجم نوشته حاضر امکان نمی‌دهد که همه این انقلاب‌ها بررسی شود. ما صفحاتی از تاریخ فرانسه و آلمان را- که مارکس و انگلس توجه ویژه‌ای به آنها داشته و در انقلاب آلمان مستقیماً شرکت نموده‌اند- انتخاب کرده‌ایم.

## **الف- انقلاب 1848-1849 فرانسه**

در فرانسه در 1830 قدرت حاکمه به دست سرمایه داران بزرگ مالی افتاد. سلطنت لوئی فیلیپ ( Louis Philippe) که در این سال به تخت نشست منافع این قشر از اشراف بورژوا را تامین می‌کرد. سیاست اقتصادی رژیم لوئی فیلیپ نه تنها توده مردم را ناراضی می‌کرد، بلکه عدم رضایت بخش بزرگی از بورژوازی فرانسه و بویژه بورژوازی صنعتی را بر می‌انگیخت. این بخش از بورژوازی

می خواست سیاستی در جهت گسترش صنایع و سوق هر چه بیشتر سرمایه ها به سوی صنعت اتخاذ شود.

در سال های 1845-1846 خشکسالی شد که وضع دهقانان و به طور کلی وضع اقتصادی کشور را نابسامان کرد. به دنبال آن در سال 1847 در اروپا بحران اقتصادی پیش آمد که دامنه آن طبعاً فرانسه را نیز فرا گرفت. دربار لوئی فیلیپ کوشید که سنگینی بار این بحران را به دوش مردم بیاندازد. مردم فرانسه که از مجموعه سیاست رژیم لوئی فیلیپ و فساد دربار او به جان آمده بودند تاب تحمل فشار جدیدی را نداشتند. بحران اقتصادی بر اثر فعالیت وسیع سیاسی به بحران سیاسی و دولتی فرا روئید و در فوریه 1848 انقلاب آغاز شد. سلطنت لوئی فیلیپ که پایگاه اجتماعی- سیاسی بسیار باریکی داشت به آسانی فرو ریخت. دولت موقتی تشکیل شد که زمام حکومت را به دست گرفت. در فرانسه جمهوری اعلام شد. دولت موقت که از انقلاب بیرون آمد نماینده تناسب قوای نیروهائی بود که انقلاب را به موفقیت رسانده بودند. در این دولت بسیاری از قشرهای اجتماعی آن روز فرانسه و فراکسیون های سیاسی مختلف نماینده داشتند از ویژگی های مهم انقلاب 1848-1849 فرانسه شرکت فعالتر پرولتاریا در جنبش انقلابی بود. پرولتاریای فرانسه و بخصوص پرولتاریای پاریس از مهم ترین نیروهای محرکه انقلاب بود، ولی حزب و رهبری آگاهی نداشت. هدف خود را از انقلاب به درستی درک نمی کرد و خطوط اساسی جامعه آینده را- که به جای سرمایه داری می خواست- به درستی نمی شناخت. کارگران فرانسه خواستار آن بودند که پس از سرنگونی سلطنت "جمهوری اجتماعی" تشکیل شود. حدود و ثغور اقتصادی و سیاسی این "جمهوری اجتماعی" دقیقاً معلوم نبود. اما آنچه برای کارگران مسلم بود این بود که جامعه آینده باید عادلانه تر از جامعه سرمایه داری باشد. حق کار را به رسمیت بشناسد، ساعات کار را محدود کند و غیره. نظریات و تئوری های سوسیالیستی که آن روزها در میان کارگران فرانسه نفوذ داشت گنگ، ناقص و از بسیاری جهات بورژوائی بود. کسانی نظیر لوئی بلان Louis Blanc بر این عقیده بودند که با تشکیل تعاونی ها و "کارگاه های

ملی" و وزارت کار و غیره در بطن دولت بورژوائی سوسیالیسم پدید می آید.

انقلاب 1848-1849 فرانسه با شرکت وسیع پرولتاریا، ولی به رهبری بورژوازی آغاز شد. دولت موقتی که پس از سلطنت لوئی فیلیپ تشکیل گردید در ماهیت امر دیکتاتوری بورژوائی از آب درآمد، ولی در عین حال نشان شرکت فعال و بالنسبه مستقل پرولتاریا را در انقلاب با خود داشت. دولت موقت لوئی بلان را به عنوان نماینده کارگران در دولت شرکت داد و کمیسیون کاری زیر سرپرستی وی ایجاد کرد، ساعات کار روزانه کارگران را در پاریس به 9 ساعت و در شهرستان ها 11 ساعت محدود نمود و ظاهرا طبق نقشه لوئی بلان "کارگاه های ملی" تشکیل داد که در آن ها به هزاران کارگر کار داده می شد. ولی در واقع امر این "کارگاه های ملی" چیزی بود نظیر نوانخانه که در آنها در برابر دستمزد ناچیزی کارگرانی را که بر اثر بحران بیکار شده بودند به سخت ترین کارهای ساختمانی و کار سیاه وا می داشتند.

شرکت لوئی بلان در دولت موقت بورژوائی، کارگران را نسبت به این دولت و اصولا نسبت به بورژوازی دچار توهم می کرد، روحیه سازشکاری و آشتی طبقاتی به وجود می آورد و از شور انقلابی آنها می کاست، اما عملا هیچ چیز به کارگران نمی داد. لوئی بلان حتی از امکاناتی که سایر وزرای دولت از آن برخوردار بودند برخوردار نبود و کارهای جزئی که وی می خواست برای بهبود نسبی وضع کارگران در چارچوب دولت بورژوائی انجام دهد با مقاومت دولت روبرو می شد. این طرز شرکت در دولت بورژوائی که به معنای مستحیل شدن در آن، کور کردن آگاهی طبقه کارگر و کند کردن جنبش انقلابی است، زیان بخش است. لنین به حق لوئی بلان را به مناسبت این سازشکاری و آن طرز همکاری و مشارکت در دولت بورژوائی محکوم کرده است. در صفحات بعد وقتی به بررسی تاریخ انقلاب اکتبر می پردازیم نمونه هائی از تکرار روش لوئی بلان را از جانب سوسیالیست های سازشکار روسیه که عملا خیانت به انقلاب بود، نشان خواهیم داد.

حکومت موقت که از انقلاب فوریه بیرون آمده بود به دلیل ناهمگونی درونی و ناروشنی پایگاه طبقاتی خویش نمی توانست مدت طولانی پایدار بماند. بورژوازی فرانسه که در آغاز انقلاب مجبور شده بود شرکت پرولتاریا را در انقلاب بپذیرد و پس از پیروزی مجبور شده بود در ظاهر روی خوش به کارگران نشان داده به توهمات سوسیالیستی آنان موقتا میدان دهد، نمی توانست مدت طولانی با این وضع بسازد. بورژوازی در اندیشه آن بود تا جنی را که از شیشه بیرون آمده به جای خود برگرداند: پرولتاریا را به طور کامل سرکوب کند و از صحنه سیاست بیرون راند. رسیدن به این هدف زمانی مقدور می شد که پرولتاریا در جامعه منفرد شود؛ دهقانان و خرده بورژوازی از پرولتاریا دور شده به دور بورژوازی محکم تر حلقه زنند. بورژوازی پر تجربه فرانسه به این نکته واقف بود. اما پرولتاریای غیر آگاه و جوان فرانسه آنرا درک نمی کرد و لذا در نبرد برای جلب متحدین، بورژوازی پیروز شد.

دولت موقت با مجموعه اقدامات خویش و از جمله با تبلیغات وسیع ضد کارگری در میان دهقانان و خرده بورژوازی، پرولتاریا را منفرد کرد. بورژوازی فرانسه از یک سو بر مالیات ها افزود- که برای پر کردن صندوق دولت و تامین اعتبار برای سرمایه داران لازم بود- و از سوی دیگر چنین وانمود کرد که این افزایش مالیات برای نگاهداری "کارگاه های ملی"، پرداخت دستمزد به کارگران و غیره لازم است و گویا چاره ای نیست جز اینکه از طریق دریافت مالیات از دهقانان شکم "کارگران بیکاره" پر شود. دولت موقت در عین حال که اصل و فرع قرضه های دولتی را، که لوئی فیلیپ از بزرگترین سرمایه داران مالی گرفته بود، حتی قبل از سررسید پرداخت، از هر گونه اقدام برای عمران شهرها و امور تولیدی و راضی کردن خرده بورژوازی شهری سر باز زد و باز هم گناه را به گردن کارگران انداخت که گویا بیکاره اند و سربار بودجه دولتی.

موازی با این اقدامات ظاهرا انتقادی که هدف های کاملا مشخص طبقاتی و سیاسی ضد انقلابی داشت، دولت موقت به تشکیل نیروهای مسلح ضد انقلابی از عناصر وامانده اجتماعی پرداخت و مشتکی از دزدان و چاقوکشان حرفه ای و تعدادی از کارگران بیکار را استخدام نموده و

مسلح ساخت و چیزی از نوع آنچه که امروز نیروی ضربتی می گویند به وجود آورد که "گارد متحرک" نامیده می شد.

دولت موقت که از ناهماهنگی درونی خویش رضایت نداشت و می خواست کار را به سود بورژوازی یکسره کند، انتخابات مجلس موسسات را آغاز کرد و آنرا به سود خویش به پایان رسانید. مجلس موسسان که در چهارم ماه مه گشایش یافت به طور کامل در اختیار بورژوازی بود. از 880 نماینده تنها 18 نماینده مدافع منافع کارگران بودند. با تشکیل مجلس موسسان دولت موقت از میان رفت و جمهوری بورژوازی به وجود آمد. این جمهوری دیگر آن جمهوری انقلابی نبود که پرولتاریای پاریس در روزهای فوریه آرزو می کرد.

در برابر این نوع اقدامات دولت موقت، پرولتاریای فرانسه مقاومت جدی نشان نداد. بخش انقلابی پرولتاریا که زیر رهبری انقلابی بزرگ فرانسه بلانکی Blanqui قرار داشت کوشید تا شاید به مقابله بر خیزد، ولی موفق نشد، چرا که هنوز حتی این جناح انقلابی پرولتری نیز خود به تئوری انقلابی مسلح نبود و دید روشنی نداشت. **بلانکی و هوادارانش اهمیت کار در میان توده های وسیع را درک نمی کردند؛ برای جلب متحدین پرولتاریا نمی کوشیدند و کار انقلابی را بیشتر با توطئه گری، فعالیت گروه های کوچک مخفی و قیام های غافلگیرانه اشتباه می کردند. عدم توجه به شرایط واقعی و تناسب قوا، کار سازمانی و تبلیغی محدود و کشش مداوم به سوی "قیام" - اگر چه بی موقع- از خصوصیات آنان بود.**

از نام همین انقلابی پرولتری است که تعبیر بلانکیسم وارد فرهنگ سیاسی شده و بیانگر تاکتیک توطئه گرانه در مبارزه انقلابی و روش های سکتاریستی سازماندهی انقلابی است.

جناح انقلابی پرولتاریای فرانسه زیر رهبری بلانکی در 15 ماه مه 1848- تقریباً سه ماه پس از

انقلاب فوریه- دست به تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت زد، ولی مورد هجوم نیروهای مسلح دولتی قرار گرفت و سرکوب شد. خود بلانکی توقیف و به ده سال زندان محکوم گردید و از **صحنه**

**سیاست و مبارزات انقلابی برکنار ماند.** چنین بود سرنوشت بخش انقلابی پرولتاریا.

و اما بخش دیگر پرولتاریا که زیر نفوذ عناصر سازشکاری از نوع لوئی بلان قرار داشت، اصولاً اهمیت تلاش های ضد انقلابی بورژوازی را درک نمی کرد و همچنان غرق پندارهای پوچ خویش بود.

بورژوازی فرانسه چهار ماه پس از انقلاب فوریه احساس کرد که نیروئی به مراتب برتر از پرولتاریا دارد. دهقانان از پرولتاریا دورند؛ خرده بورژوازی شهری با پرولتاریا نیست؛ رهبری جنبش پرولتری در دست های محکمی قرار ندارد. سرکوب تظاهرات ماه مه، توقیف و سپس محکوم کردن بلانکی در دادگاه، بورژوازی را نسبت به نیروی خویش مطمئن تر می ساخت. در چنین موقعی بود

**که بورژوازی به عمد دست به حادثه سازی زد تا کارگران را در لحظه ای که آماده**

**نیستند به میدان کشد و سرکوب کند.** با این حساب بود که دولت موقت در 22 ژوئن 1848

"کارگاه های ملی" را بست و اعلام کرد که کارگران جوان به عنوان سرباز وارد ارتش شوند و جیره بگیرند و بقیه برای یافتن کار به دهات بروند. با این تصمیم دولت موقت قریب صد هزار کارگر در پاریس بیکار شدند.

پرولتاریای پاریس به این تصمیم دولت موقت با قیام مسلح پاسخ گفت. 23 ژوئن کارگران به خیابان ها ریختند و باریکاد بستند که بیش از 40 هزار کارگر در پشت آن جای گرفتند. وسیع ترین شعار قیام تشکیل "جمهوری اجتماعی" بود که هنوز هم حدود و ثغور روشنی نداشت. کارگران در زیر این شعار به طور گنگی از میان رفتن سرمایه داری را اراده می کردند.

اما ارتجاع آماده و مسلح بود. کارگران پاریس تقریباً به طور کامل از دهقانان و خرده بورژوازی جدا بودند و لذا هم ارتش و هم گارد ملی و هم گارد متحرک آمادگی داشتند که به سوی کارگران

تیراندازی کنند. باریگادهای کارگری مدت چهار روز برپا بود و بیش از آن تاب نیاورد. قیام کارگران به خون کشیده شد، هزاران نفر کشته و ده ها هزار نفر اسیر و تبعید شدند. قساوت و خونخواری دیکتاتوری بورژوازی که ژنرال کاونیاک جلاد در راس آن قرار داشت یکی از بدترین نمونه های کینه حیوانی طبقاتی بورژواها نسبت به پرولتاریا است.

قیام ژوئن 1848 اولین جنگ داخلی پرولتاریا با بورژوازی است؛ اولین انقلاب کارگری است که با وحشیگری سرکوب شد.

پس از سرکوب کارگران، انقلاب بیش از پیش رو به افول رفت. جناح های مختلف بورژوازی در پارلمان به سرو کله هم زدند تا بهترین راه تحکیم پایه های دیکتاتوری بورژوازی را بیابند. قشرهای خرده بورژوا و به ویژه دهقانان پس از روزهای ژوئن رفته رفته به خود آمدند. آنان که پس از سرکوب پرولتاریا زیر ضربات مستقیم بورژوازی قرار گرفته بودند، بتدریج به این آگاهی دست می یافتند که نه بورژوازی، بلکه پرولتاریا است که می تواند از منافع آنان دفاع کند.

محیط بغرنجی که در سیاست داخلی و خارجی فرانسه به وجود آمد به مرد ماجراجوئی به نام لوئی بناپارت برادرزاده ناپلئون بناپارت- امکان داد که از اسم ناپلئون برای فریب توده دهقان استفاده کند و در انتخابات ریاست جمهوری با اکثریت بزرگی پیروز شود. وی پس از مدتی کشمکش با جناح های مختلف بورژوازی و بازی میان طبقات و قشرهای گوناگون جامعه در دوم دسامبر 1851 کودتا کرد و پس از یکسال خود را امپراتور فرانسه و ناپلئون سوم نامید و سلطنت را به فرانسه باز گردانید. انقلاب با شکست پایان یافت.

## **ب- دو اثر مارکس**

"مبارزه طبقاتی در فرانسه از 1848 تا 1850" و "هجدهم برومر لوئی بناپارت". انقلاب 1848 در کشورهای اروپائی و به ویژه در فرانسه از نظر تجربه ای که در اختیار انقلابیون می گذاشت دارای



اهمیت جدی است.

مارکس و انگلس که شاهد زنده انقلاب بودند، زمانی با آن روبرو می شدند که تئوری انقلابی خویش را به طور کامل مدون کرده و نقطه نظرهای خود را روشن ساخته بودند. آنان توانستند از این انقلاب تجزیه و تحلیل کامل علمی به دست دهند. مارکس دو اثر در باره انقلاب فرانسه نوشت: یکی "مبارزه طبقاتی در فرانسه از 1848 تا 1850" که ابتدا به صورت مقاله های جداگانه ای در سال 1850 در مجله "اقتصادی سیاسی راین جدید" به چاپ رسید و تنها در سال 1895 به صورت جزوه مستقلی با مقدمه ای از انگلس انتشار یافت. خوشبختانه این اثر به فارسی در آمده و در اختیار خوانندگان است.

مارکس این آثار را بلافاصله پس از شکست انقلاب و تحت تاثیر مستقیم حوادث نوشت. زمانی که مارکس این آثار را می نوشت و به همراه هم‌رزم خویش انگلس این واقعیت را درک می کرد که انقلاب شکست خورده و باید **به کار سخت و پر حوصله تدارک انقلاب** بعدی پرداخت، انقلابیون دو آتشه و عامیان دمکرات منشی بودند که هنوز در حرف انقلاب را ادامه می دادند. آنان در مهاجرت دولت می ساختند، شب و روز به مستبدین دشنام داده و مانند کسانی که هر لحظه منتظر ظهور حضرت باشند هر دم از پیدایش شعله انقلابی جدیدی سخن می گفتند و کسانی را که به کار پرثمر و پر حوصله واقعا انقلابی مشغول بودند به خیانت متهم می کردند. انگلس در مقدمه ای بر اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" شرایط آنروزها را چنین توصیف می کند: "دمکراسی عامیانه روی پیروزی نزدیک و نهائی "خلق" بر "مستبدین" حساب می کرد و ما روی **مبارزه طولانی** - پس از طرد مستبدین - میان عناصر متضادی که در **درون همین** "خلق" نهان است. دمکراسی مبتذل و عامیانه هر روز منتظر انفجار نوینی بود. اما ما در پائیز سال 1850 اعلام کردیم که به هر صورت مرحله اول دوره انقلابی به پایان رسیده است... به همین دلیل ما از جانب کسانی که بعدها بدون استثناء با بیسمارک ساختند- البته اگر بیسمارک چنین لطفی در حق آنان می کرد- به عنوان خائنین به انقلاب مورد بی مهری قرار گرفتیم."

البته مارکس و انگلس بدون توجه به اینگونه جنجال‌ها به راه خود رفتند و به جای بازی با جملات انقلابی و کوشش برای کسب وجهه زودگذر در میان جوانان ناپخته، به کار عمیق انقلابی پرداختند که یکی از بهترین آنها عبارت بود از جمع بندی درست و مارکسیستی انقلابی که به شکست انجامید و درس گرفتن از آن برای پیروز ساختن انقلاب آینده .

برای انقلابیون ایران توجه به این جانب از فعالیت مارکس و انگلس دارای اهمیت درجه اول است، چرا که بخشی از جنبش انقلابی ایران نیز از 28 مرداد به بعد هر لحظه در انتظار شعله ور شدن اخگر انقلاب بود و **به کار عمیق و جدی و سازماندهی انقلابی تن در نمی داد** و هر گونه کار پر حوصله و شکیبیا را تخطئه می کرد. از زمانی که مائوئیسم پا به عرصه جنبش جهانی گذاشته این روش مبتذل بیش از پیش تشدید شد و کسانی یافت شدند که هرگونه از عوامل ذهنی و عینی انقلاب و تذکر **ضرورت تدارک انقلاب** را اختراع "کمیته مرکزی" و وسیله ای برای پنهان کردن "عدم شهامت انقلابی" و غیره معرفی می کردند تا شاید زیر باران تهمت و ناسزا به کار واقعی انقلابی، اقدامات ضد انقلابی خویش را به جای انقلاب واقعی قالب کنند.

با توجه به این نکات شاید اولین چیزی که در اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" توجه یک انقلابی ایرانی را جلب می کند، این است که انقلاب‌ها بنا به دلخواه این و آن به وجود نمی آیند، پایه عینی دارند. تضادهای اجتماعی تنها در لحظات معینی از تاریخ-وقتی مجموعه ای از عوامل جمع می آیند- آنچنان شدت می گیرند که به انفجار می رسند. مارکس تعبیر "وضع انقلابی" را به کار نمی برد. اما تقریباً همه آنچه را که در چنین تعبیر علمی می گنجد، بیان می دارد. به نظر مارکس مقدمات انقلاب 1848 در سرتاسر دوران سلطنت لوئی فیلیپ فراهم آمده بود. رژیم لوئی فیلیپ از کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی که سهل است، از بخش بزرگی از بورژوازی نیز جدا بود. رژیمی بود فاسد که از پیدایش خصوصیات "لومپن پرولتری" و واماندگان اجتماعی در "قشرهای فوقانی بورژوازی" حکایت می کرد. سیاست خارجی آن برای احساسات ملی فرانسویان توهین آور بود. وقتی لیبرال‌های سویس در جنگ علیه اطریش پیروز شدند و مردم

پارمو به قیام خونین برخاستند (ژانویه 1848) روحیه انقلابی مردم فرانسه بسیار بالا رفت. و بالاخره انفجار عدم رضایت عمومی بر اثر حادثه اقتصادی: خشکسالی و سپس بحران اقتصادی در مقیاس اروپا- تسریع شد.

مارکس در چنین لحظاتی از "تشدید هیجان عمومی مردم"، "انفجار عدم رضایت عمومی" و "بحران های انقلابی" سخن می گوید.

بدون تردید در زمان ما که سرمایه داری جهانی دچار بحران عمومی عمیقی است و رژیم های وابسته و دیکتاتوری نظیر همواره به زحمت و با تکیه به کامل ترین وسایل پلیسی ثبات خود را تنها به صورت جزیره ای در میان امواج جهانی انقلابی- تامین می کنند، پیدایش "وضع انقلابی" و

"انفجار عدم رضایت عمومی" نسبت به قریب صد و سی سال پیش می تواند **ویژگی ها و**

**تفاوت های عمده ای داشته باشد.** اما آنچه مسلم است و مارکس به حق بدان توجه می دهد، انقلاب امر دلخواهی نیست. انقلاب تکوین می یابد، پخته می شود و در لحظه معینی که نقطه تلاقی عوامل عینی و ذهنی گوناگونی است می جوشد و به همان نسبتی که عوامل ذهنی آماده رهبری و پیشبرد آن باشند، پیش می رود. انقلاب را نمی توان و نباید در روی کاغذ ساخت. اما همواره باید آنرا **تدارک دید** و برای پیشبرد آن **آماده شد.**

وقتی مارکس و انگلس درک مادی تاریخ را به دست دادند و ثابت کردند پایه و مبنای حرکات تاریخ را باید در اوضاع اقتصادی جست، این گمان برای عده ای- و حتی برای عده ای از هواداران آنان- پیدا شد که تاثیر عوامل غیر اقتصادی را می توان دست کم گرفت. دو اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هجدهم برومر لوئی بناپارت" اسناد قاطعی هستند که چنین تصور ساده شده و مثله ای را از درک مادی تاریخ رد می کند. مارکس در این دو اثر- که دومین کوشش وی برای کاربرد درک مادی تاریخ در قطعه معینی از زمان در کشور معینی است- در عین حال که پایه مادی و اقتصادی وقایع را نشان می دهد، کوچکترین تاثیر عوامل روبنائی را از نظر دور نمی دارد. برای او تاریخ بفرنج تر و غنی تر از آنست که بتوان با یک مراجعه ساده به پایه های مادی و

مناسبات اقتصادی بررسی حوادث را خاتمه یافته تلقی کرد.

مارکس در این دو اثر مناسبات تولیدی را همچون سکوئی که همه حرکات جامعه روی آن انجام می گیرد، به عنوان پایه تحلیل خویش می پذیرد ولی از هرگونه ساده کردن مسائل به دور است. وی حوادث تاریخی را، آنچنان که هست، به صورت کلاف به هم پیوسته ای از عوامل و عناصری که متقابلاً روی هم تاثیر می گذارند، بررسی می کند. نقش توده ها، نقش دولت، نقش شخصیت ها و نظریات و تئوری های اجتماعی گوناگون را به حساب می آورد، به کلی گوئی در باره طبقات اجتماعی نمی پردازد، بلکه نظریات، تمایلات و تاندانس های **قشرهای گوناگون درون هر طبقه، فراکسیون ها و شخصیت های گوناگون سیاسی** را که بیانگر این

تمایلات اند، بررسی می کند؛ از روحیه جامعه، از افکار عمومی، از نقش تبلیغات و روزنامه ها سخن می راند و گاه با چنان دقت و موشکافی به بررسی مسائل نزدیک می شود که حتی تاثیر اخلاق و روحیه این یا آن شخصیت موثر را نیز از نظر دور نمی دارد.

مارکس در این تحلیل زنده مارکسیستی از یک حادثه تاریخی در عین حال که نقش تعیین کننده زیربنای اقتصادی را برجسته می کند خواننده را از دست کم گرفتن نقش عوامل روبنائی: احزاب، دولت، افکار و ایدئولوژی ها، شخصیت ها بر حذر می دارد و می آموزد که در تحلیل اوضاع یک کشور و حوادث تاریخی باید موشکاف بود و از کلی بافی پرهیز کرد.

مارکس زمانی که اختلاف درون هیئت حاکمه فرانسه را بررسی می کند و دو فراکسیون سلطنت طلب را که یکی خواستار سلطنت بوربون ها و دیگری هوادار سلطنت ارولتان ها بود- از نظر می گذراند به این نتیجه می رسد که اختلاف این دو فراکسیون در اساس خود ناشی از شرایط **هستی مادی** بین دو نوع مختلف مالکیت است: یکی مالکیت بزرگ ارضی، که هواداران بوربون از آنانند و دیگر مالکیت بزرگ سرمایه داری که اورلئانیست ها مظهر آنند. مارکس آنگاه اضافه می کند:

"اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی های

خصوصی، بیم ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض ها، معتقدات، اصول دینی و پرنسپ ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند میداد؟

اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روینای جامعی از انواع احساس ها و پندارها و شیوه های ویژه تفکر و جهان بینی پوشانده است."

مارکس در این دو اثر "مرغ توفان" است. آنجا که امواج انقلاب اوج می گیرد، زبان مارکس نیز قاطع تر و کوبنده تر می شود. اینجاست که مارکس می گوید: **"انقلاب لوکوموتیو تاریخ است"**. انقلاب، زحمتکشان را با تجربه خویش می پرورد، پروسه تکاملی را تسریع می کند، نیم قرن ها را در هفته ها می گنجاند، ابتکار خلاق توده ها در انقلاب می جوشد و اشکال به مراتب غنی تر، مترقی تر زندگی اجتماعی را به وجود می آورد.

مارکس ویژگی انقلاب 1848 را که در آن بورژوازی اروپا از ترس طبقه کارگر به سنن انقلابی پشت می کند، در می یابد و توضیح می دهد که این انقلاب، بر خلاف انقلاب بورژوازی 1789 فرانسه، به جای اینکه با گذشت زمان گام به گام جلو رود و اوج گیرد، گام به گام عقب نشست و افول کرد. و هنوز قبل از اینکه باریکادهای انقلاب فوریه از خیابان ها برداشته شود، بورژوازی فرانسه راه عقب گرد را پیش گرفت.

مارکس که در "مانیفست" و آثار قبل از آن نقش تاریخی- جهانی پرولتاریا را به عنوان گورکن سرمایه داری کشف کرده بود در جریان انقلاب 1848 نشان می دهد که پرولتاریا اجرای این نقش را آغاز کرده است. وی موقعیت طبقات جامعه فرانسه را در جریان انقلاب بررسی می کند و به این حقیقت دست می یابد که **خرده بورژوازی و دهقانان از ارتش ذخیره بورژوازی بیرون می آیند و به گرد پرولتاریا حلقه می زنند، زیرا نه بورژوازی بلکه پرولتاریا نجات بخش آنان است.**

بحث از متحدین پرولتاریا در دو اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هجدهم برومر لویی بناپارت" دارای اهمیت اصولی است. قبل از آن هم مارکس و انگلس از ضرورت جلب توده های

ستمکش غیر پرولتری به سوی پرولتاریا سخن گفته بودند، اما در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و سپس در "هجدهم برومر لوئی بناپارت" برای بار اول این اندیشه تکامل یافت و فرمول بندی شد. مارکس می نویسد که دهقانان صاحب قطعه زمینی هستند و این "حق مالکیت دهقانی طلسمی است که سرمایه با کمک آن تا کنون دهقانان را در ید قدرت خویش نگاه داشته، بهانه ای است که سرمایه از آن برای برانگیختن آنان علیه پرولتاریا صنعتی استفاده کرده است."

در حالی که "روشن است که استثمار دهقانان تنها از نظر شکل با استثمار پرولتاریای صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است- سرمایه."

و لذا "تنها سقوط سرمایه می تواند دهقانان را بلند کند. تنها یک حکومت ضد کاپیتالیستی، حکومت پرولتری می تواند به فقر دهقان و تنزل اجتماعی آن پایان بخشد."

مارکس در "هجدهم برومر" تحولی را که در روحیه دهقانان بدون تردید روی خواهد داد، متذکر می شود و می گوید:

"دهقان فرانسوی... ایمان به قطعه زمین خود را از دست خواهد داد و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید."

مارکس از "دهقانی شدن انقلاب"، از "پیوند دادن انقلاب به هر درخت" و از "بردن انقلاب به محل ها" سخن می گوید و اینکه دهقانان و قشرهای خرده بورژوازی شهری در عمل و تجربه شخص خویش در می یابند که باید با پرولتاریا متحد شوند و زیر رهبری آن مبارزه کنند. مارکس یادآوری می کند که دهقانان استعداد اینکه ابتکار انقلاب را به دست داشته باشند ندارند. آنان در گذشته زیر رهبری بورژوازی بوده اند و اینک تنها با رهبری پرولتاریاست که می توانند به نجات خویش امیدوار باشند.

در "هجدهم برومر" مارکس این اندیشه را روشن تر فرموله می کند و می نویسد:

"دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می یابند که رسالت بر انداختن

نظام بورژوائی را به عهده دارد."

اندیشه مارکسیستی در باره ضرورت متحد کردن دهقانان و زحمتکشان نیمه پرولتری در زیر رهبری پرولتاریا، که مارکس و انگلس آن را به روشنی بیان کرده و در راه اجرای آن کوشیده بودند، پس از آن از جانب رهبران انترناسیونال دوم در بوته اجمال ماند و یا به طرز نادرستی تعبیر و تفسیر شد تا اینکه لنین این اندیشه را در دوران نوین انقلابی زنده کرد، تکامل بخشید و به رکن اساسی سیاست انقلابی پرولتری بدل کرد.

مارکس در "مبارزه طبقاتی در فرانسه" برای بار اول اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار می برد. وی در حالی که تئوری های سوسیالیستی تخیلی و آئین پرستانه را که ساختمان سوسیالیسم را در قالب دولت بورژوائی و به دست دولت بورژوائی موعظه می کردند به تازیان می بندد، یادآوری می کند که پرولتاریا در تجربه تلخ انقلابی خویش بیش از پیش "به دور سوسیالیسم انقلابی، به دور کمونیسم" حلقه می زند.

"این سوسیالیسم عبارت است از **اعلام انقلاب مستمر، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا** به مثابه پله ضرورت گذار به **محو هر گونه تمایز طبقاتی به طور کلی**، به محو همه مناسبات تولیدی که این تمایزها در آن جا گرفته، به محو تمام مناسبات اجتماعی مربوط به این مناسبات تولیدی، به تحول بنیادی در اندیشه هائی که از این مناسبات اجتماعی سرچشمه می گیرد." مارکس یادآوری می کند که چارچوب اثری که می نویسد اجازه نمی دهد که در باره این مطلب توضیح بیشتری بدهد. اما در واقع سرتاسر این اثر با روح همین اندیشه نوشته شده و مارکس اتحاد پرولتاریا را با دهقانان و قشرهای زحمتکش غیر پرولتری پایه این دیکتاتوری معرفی می کند و از اینکه پرولتاریا "**در راس اتحاد انقلابی**" ایستاده، دهقانان، خرده بورژوازی و به طور کلی قشرهای متوسط با دیکتاتوری سرمایه داری وارد **تضاد آشتی ناپذیر** می شوند، سخن می گوید و یادآور می شود:

"جمهوری مشروطه عبارتست از دیکتاتوری استثمارگران دهقان که با هم متحد شده اند،

ولی جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ عبارتست از دیکتاتوری متحدین وی.

مارکس در دو اثری که مورد بررسی ماست به این مطلب اساسی توجه می دهد که بورژوازی در جامعه در اقلیت است و اگر علیرغم آن می تواند دیکتاتوری خود را برقرار کند، بدین علت است که دهقانان و خرده بورژوازی را زیر نفوذ خود در آورده است. "نیروی نظم بورژوازی، طبقه متوسط است". این دهقانان هستند که به علت عقب ماندگی خویش و ایمان به قطعه زمینی که دارند از دولت بورژوازی حمایت می کنند و آنگاه که این ایمان به این زمین از میان برود "دولتی که مبتنی بر این قطعه زمین است. فرو خواهد پاشید."

#### در اتحاد پرولتاریا با دهقانان؛

"انقلاب پرولتری به آن هم آوائی خواهد رسید که بدون آن تک آوائی او، آوای مرگ از کار در خواهد آمد."

مطالبی که مارکس در این دو اثر در باره مسئله دولت و ماشین دولتی بورژوائی بیان داشته نیز دارای اهمیت اصولی است. مارکس بخصوص در "18 برومر لوئی بناپارت" به این واقعیت توجه می کند که استثمارگران به همان نسبت که اعتماد توده ها را از دست می دهند ماشین دولتی را برای سرکوب آنان وسعت می بخشند. بورژوازی در مبارزه خود علیه انقلاب همراه با اقدامات تضییقی وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنها تقویت می نماید. بوروکراسی مقیاس عظیمی به خود می گیرد، به طوری که در فرانسه:

"قوه مجریه ارتش بیش از نیم میلیون نفر کارمند دولتی را در ید قدرت خود دارد... دولت جامعه را- از بزرگترین تجلیات حیات آن گرفته تا کوچکترین مظاهر حیات آن، از عام ترین مورد زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد- در چنگ خود، در کنترل و اختیار خود، تحت مراقبت و قیمومیت خود دارد..." مارکس نظری به تاریخ دولت بوروکراتیک بورژوائی می اندازد و یادآوری می کند که:



"این قوه مجریه با سازمان عظیم نظامی - اداری خود، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و غیر طبیعی خود، با اردوئی مرکب از نیم میلیون کارمند در کنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سر تا پای پیکر جامعه فرانسه تنیده و تمام مسامات آنرا مسدود کرده است- در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فنودالیسم که همین موجود به تسریع سقوط آن کمک کرد، به وجود آمد."

و از آن پس هر تحول و انقلاب بورژوائی، این ماشین را تکمیل کرد.

"تمام دگرگونی ها بجای آنکه این ماشین را در هم شکنند، آنرا تکمیل کرده اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده پیروزی خود به شمار می آوردند."

مارکس می آموزد که انقلاب پرولتری باید "تمام نیروی تخریب خویش" را علیه این ماشین بوروکراتیک دولتی متمرکز سازد. در صفحات بعد خواهیم دید که این اندیشه پس از کمون پاریس از جانب مارکس و انگلس باز هم دقیق تر و کامل تر بیان شده و لنین آموزش مارکسیستی دولت را به اوج کمال رسانید و آنرا در عمل به موقع اجرا گذاشت.

در دو اثر مورد بحث ما توجهی که مارکس به بوروکراسی و ارتش داشته بسیار جالب است. مارکس در بررسی خود از فعالیت لوئی بناپارت برای جلب ارتش و بدل کردن آن به تکیه گاه خویش تا بدانجا پیش می رود که "بوروکراسی عظیم الجثه" را "کاست Kast مصنوعی" می نامد که بناپارت "در کنار طبقات واقعی" به وجود آورده است. لوئی بناپارت ماجراجو از طریق فاسد کردن ارتشیان، پرداختن پول، دعوت افسران به میهمانی های مجلل و غیره جای خود را در میان فاسدترین قشر آن گرم می کند و ارتش را به سازمان لومپن ها بدل می سازد و با شعار "ارتش مافوق همه" پیش می راند.

انگلس در مقدمه ای که به سال 1895 برای نخستین چاپ مستقل "مبارزه طبقاتی در فرانسه"

نوشته به نقش ارتش ها و تکامل فنون نظامی توجه باز هم بیشتری می کند و این مسئله را از نظر **تدارک انقلاب و مبارزه مسلحانه پرولتاریا** مورد بررسی قرار می دهد. انگلس به این نتیجه می رسد که بر اثر بوجود آمدن ارتش های قوی، سلاح های مدرن و تکامل فنون نظامی، دیگر باریکاد بستن به شیوه سال 1848 راه کار نیست. باید "روحیه ارتش را از طریق تاثیر معنوی متزلزل کرد" وگرنه، ارتش معاصر، اگر با مردم همراه نشود و آماده باشد علیه مردم به جنگد "ولو اینکه تعداد نظامیان کمتر هم باشد تسلیحات و آموزش بهتر، فرماندهی واحد و انضباط آنان و کاربرد طبق نقشه نیروی جنگی از جانب آنان اثر خود را می گذارد."

انگلس می نویسد: "حملات تدارک نشده در همه جا به صف آخر رفته است". انگلس تاکید می کند که در زمانی که چنین ارتش های مجهز جدا شده از مردم و مسلح به بهترین سلاح ها وجود دارد قطعاً باید انقلاب مسلح را با دقت کامل تدارک کرد و طبعاً به کار در درون ارتش توجه ویژه ای معطوف داشت.

چنانکه می دانیم لنین در اکتبر عالیترین نمونه **قیام تدارک شده** را عرضه کرد.